

متن کامل سخنرانی حجت الاسلام و المسلمین کرمانشاهانی - شب سوم دهه آخر صفر ۱۴۴۸ - مسجد حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها

بحث ما درباره مسئله نبوت و ولایت بود؛ تفاوت نبوت و ولایت، رابطه نبوت، ولایت و وصایت.

ولایت آن هدایتی است که انسان از قلبش، از درون وجودش دریافت می‌کند. نبوت آن هدایتی است که نبی و رسول از بیرون به انسان ارائه می‌دهد، با انسان سخن می‌گوید، حرف می‌زند، راه و چاه را نشان می‌دهد.

ای بسا آدمی که رسول با او سخن بگوید، برای او حرف بزند، ولی او هدایت [نشود] یعنی مشمول ولایت ولی نشود. ولایت الهی در قلب او تصرف نکند، او را هدایت نکند.

پس ولایت آن هدایت باطنی بود. حتی اگر نبی آمد برای انسان صحبت کرد، خواست انسان را هدایت بکند، اما ولایت شامل حال انسان نشود، آن انسان با اینکه وجود پیامبر را از نزدیک درک کرده است، هدایت شامل حالش نمی‌شود.

برعکسش هم هست، کسی نبی را ندید، ولی ولایت ولی شامل حال او [شد]، او یس قرنی! او یس قرنی دوستِ امیرالمؤمنین، عاشق امیرالمؤمنین و پیامبر گرامی اسلام بود. در زمان حیات پیامبر گرامی اسلام، یک بار از یمن راه افتاد آمد مدینه پیامبر را ببیند. پیامبر در شهر نبودند. هرچه صبر کرد، پیامبر بازنگشتند. او یس مادرش منتظر بود.

مادرِ او یس منتظرِ او یس بود. او یس به خاطر اینکه به مادرش قول داده بود، بیشتر نتوانست منتظر وجود مبارک پیامبر گرامی اسلام بماند. بازگشت به سمت یمن. بازگشت پیش مادر. پیامبر که آمدند، فرمودند: من بوی بهشت را از جانب یمن استشمام می‌کنم، کی آمده بود اینجا؟ فرمودند: او یس آمده بود.

دیدنی چه فرقی است بین آن‌هایی که با پیامبر زندگی کردند، در یک خانواده هم بودند، ولی از هدایت پیامبر بهره‌مند نشدند و کسی که مثل او یس در یمن بود و عاشق امیرالمؤمنین و عاشق پیامبر بود و آخرش هم به خاطر اشتیاق ملاقات امیرالمؤمنین به شهادت رسید.

پس تفاوت بین ولایت و نبوت، و تفاوت بین ولایت و وصایت [مشخص شد]؛ گفتیم ولایت با نبوت کنار همند. اگر نبی از بیرون هدایت می‌کند، ولی باید از درون رشد بدهد، کمال بدهد، او را بالا بیاورد. ولی وصایت، وصی، مالِ بعدِ پیامبر است.

پس تاریخ نبوت پیامبر گرامی اسلام، ولایت امیرالمؤمنین، مثل مبعث است. با مبعث، ولایت علی هم هست! ولایت علی تاریخش عید غدیر نیست! اعلام وصایت علی علیه السلام مال عید غدیر است.

جانشینی علی برای پیامبر، یعنی وصی بودن، روز عید غدیر اعلام شده؛ وگرنه ولایت با پیامبر دوشادوش [هم هستند] روایاتش هم خواندیم شب‌های گذشته برای شما، استدلال‌هایش [را هم] آوردیم شب‌های گذشته. روایتی بود که فرمودند: من نبی بودم و علی ولی بود و آدم هنوز بین ماء و طین بود! ۲ هزار سال پیش از آفرینش آدم بود.

یکی دیگر اینکه، همان موقعی که پیامبر گرامی اسلام پیامبر بودند و بین مردم حضور داشتند، آن شاگردهای خویشان را، شاگردهای زرنگشان را می‌فرستادند پیش علی بن ابی‌طالب؛ مثل سلمان، مثل عمار، مثل مقداد. و می‌فرمودند: «شِيعَةُ عَلِيٍّ هُمُ الْقَائِرُونَ.»

پس شیعه از عید غدیر یا از ماجرای خلافت شروع نشد! شیعه از بعثت پیامبر [شروع شد] پیامبر یک عده‌ای را معلوم کرده بود، این‌ها شیعیان علی‌اند. شیعیان علی ویژگی‌شان چه بود؟ تحت ولایت امیرالمؤمنین بودند، تحت تربیت امیرالمؤمنین بودند.

و مرحوم علامه طباطبایی، شاید بارها جاهای مختلف بنده دیده باشم که فرمودند: مسئله تربیت انسانی انسان را در امت پیامبر، حضرت امیرالمؤمنین متکفل بوده است. یعنی پیامبر که هدایت عمومی می‌کردند، آن کسی که می‌خواست به طور خاص رشد بکند، هدایت را دریافت بکند، پیامبر می‌فرمود برو سراغ علی.

آیه‌ای هم که امشب می‌خوانم، دلیل برای مطلبی که دارم می‌گویم هست؛ که ولایت علی علیه السلام چه ویژگی‌ای دارد. آیه ۱۳۷ و ۱۳۸ سوره بقره.

اعوذ بالله من شیطان الرجیم. «فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنُتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوْا...» اگر این بقیه ایمان بیاورند، بقیه نصاری، مشرکین، یهود، به مثل آن چیزی که شما ایمان آوردید، هدایت شدند. «...وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ...» اگر رویگردان بشوند آن‌ها دارند راه‌های دیگر را دنبالش می‌روند. «شقاق» یعنی چه؟ یعنی راه‌های مختلف، نه راه واحد الهی را سراغ دارند. راه خدا یکی است؛ آن‌ها دارند راه‌های دیگر را دنبالش می‌روند، غیر راه خدا. بعد رو کرده پیامبر فرمود: «...فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ...» ای پیامبر! خدا تو را از این‌ها بی‌نیاز می‌کند. خدا برای تو بس است نسبت به این‌ها. «...وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ.»

آن ایمانی که «فَإِنْ آمَنُوا» اگر آن‌ها ایمان بیاورند، چه ایمانی بود؟ این آیه بعدی محل بحث است: «صِبْغَةَ اللَّهِ ۖ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً ۖ وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ». این ایمان، رنگ الهی است، رنگ‌آمیزی الهی است؛ و چه رنگی بهتر از اینکه آدم رنگش رنگ خدایی باشد؟ «وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ.»

یک دروغ‌هایی در ذهن مردم هست، تشیع با این دروغ‌ها متفاوت است.

هر انسانی اگر بگوید «من می‌فهمم چه درست است، چه غلط است و به آن چیزی که می‌فهمم عمل می‌کنم»، یک راهی در برابر راه خدا در پیش گرفته است. آن راه هم مهر می‌خورد: راه فلانی مثلاً حسین‌آقا!

اما اگر بگوید «من در برابر آن چیزی که اهل بیت عصمت و طهارت گفتند، تسلیم محضم. هرچه آن‌ها بگویند خوب، خوب است.

[در] همین دعای شریف زیارت آل یاسین [هست که] هرچه آن‌ها بگویند خوب، خوب است؛ هرچه آن‌ها بگویند بد، بد است. از آن‌ها جلوتر گمراهی است، از آن‌ها عقب‌تر هم گمراهی است.» این راه دیگر نمی‌شود راه فلانی راه حسین‌آقا؛ این می‌شود راه امیرالمؤمنین علیه‌السلام، می‌شود راه خدای بزرگ. راهی که در آن راه، هیچ‌کس نگفته «من»، همه گفتند «او.»

یک وقتی است انسان مثل حسین بن علی علیهما‌السلام در برابر خداوند تبارک و تعالی هرچه دارد می‌دهد، آخرش هم می‌گوید: «تو! هرچه تصمیم بگیری، من همانم. رِضاً بِقَضَائِكَ...»

یک وقتی آدم از اول می‌گوید «من خودم می‌فهمم!» این «من» چه اول کار بیاید سراغ آدم، چه بعد ۵۰ سال درس خواندن بیاید سراغ آدم، این راه و رنگی غیر از راه و رنگ خداست.

اگر انسان با درس خواندن به اینجا برسد که بگوید «خدایا! هرچه تو می‌گویی»، این یعنی درس خواندنش او را به سواد و علم و آگاهی رسانده است. اما اگر با درس خواندن به اینجا برسد: «هرچه من می‌گویم!» یا نه، «بعضی چیزها را هم من می‌گویم!»، آن درس خواندنش او را برده در جهالت، برده در کفر، برده در شرک!

اگر در حلال خدا می‌چرید، می‌شد «بهائم»! اگر در حرام خدا می‌رفت، مالِ این و آن را می‌خورد، به حق این و آن تجاوز می‌کرد، می‌شد «گرگ»، می‌شد «درنده»! اگر درس خواند و درس خواند تا آخرش بگوید «من»، شد «شیطان»!

انسان می‌تواند راه‌ها را برود، می‌رود، این راه‌ها را می‌رود. «ای دریده پوستین یوسفان / گرگ خواهی خاست از خواب گران».

کسی که تعدی می‌کند به حق دیگران، گرگ محشور می‌شود. آنجا هم حضرت یعقوب بهشان گفت، گفت این بچه را می‌خواهید ببرید، «أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذُّئْبُ»... نفهمیدند پیامبر خدا چه می‌گوید! شما گرگ شدید! رو کرد به این بچه‌ها گفت: شما گرگ شدید! می‌خواهید یوسف را ببرید بیندازید ته چاه، بکشیدش.

انسان گرگ می‌شود، انسان گاو و گوسفند و اسب می‌شود! می‌گویند «ما که حرام نمی‌خوریم!» مگر حلال را با حساب می‌خوری؟ اگر تو حلال بی حساب کتاب پیش بروی، کارت چریدن باشد، بهائی! اگر بروی سراغ حرام که تازه می‌شوی درنده. و اگر یک عمر درس بخوانی که بعدش بگی «من می‌فهمم!»، تازه شدی شیطان!

فایده درس خواندن باید این باشد: هرچه علم بالاتر رفت، «تا بدانجا رسید دانش من / که بدانم همی که نادانم»!

در برابر خدا هیچ! هیچ! «نمی‌دانم» یک آدمی که ۵۰ سال درس خوانده با «نمی‌دانم» آدمی که درس نخوانده، از زمین تا آسمان فرق می‌کند! فرق می‌کند. آن «نمی‌دانم» یک «نمی‌دانم» دیگر است.

این‌ها را گفتم برای اینکه این «صِبْغَةَ اللَّهِ» معلوم بشود. «صِبْغَةَ اللَّهِ» یعنی چه؟ یعنی همه وجود آن انسان رنگ خدا را دارد. یک ذره منیت، یک ذره خودم، یک ذره مش‌حسین، یک ذره آقافتی، یک ذره آیت‌الله فلانی، یک ذره دکتر فلانی... هیچ‌چی تو وجودش نیست! «صِبْغَةَ اللَّهِ» وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً؛ چه رنگی از این رنگ قشنگ‌تر؟ این شهدا را نگاه کنید...

چرا شهید زیباست؟ چون رنگش رنگ خداست. شهید یک کاری می‌کند، کارش چیست؟ خودش را برمی‌دارد، خودش را فدا می‌کند دیگر، تا حق بتابد و بماند! این یعنی چه؟ یعنی منیت رفت، رنگ خدا آمد. شهید زیبا شد.

همه عالم، آمریکا، اروپا، ژاپن، استرالیا، برو تا سیدنی، هر کی را پیدا کنی، شهید را دوست دارد! چرا شهید را دوست دارد؟ چون زیبایی را هر انسانی درک می‌کند. این نور، نور خداست.

این‌ها را گفتیم برای چه؟ برای اینکه این روایت را بخوانم. «صِبْغَةَ اللَّهِ» هم تو کافی آمده، هم تو تفسیر علی بن ابراهیم آمده. «صِبْغَةَ اللَّهِ» یعنی چه؟ فرمود: «صَبَغَ الْمُؤْمِنُونَ بِوَلَايَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فِي الْمِيثَاقِ». آن‌هایی که مؤمن حقیقی‌اند، در آن روز الست خدا این‌ها را رنگ علی علیه‌السلام بهشان زد. گفتم راهشان می‌شود راه علی؛ نمی‌شود راه آقای فلانی و فلانی و فلانی. راه علی چه ویژگی‌ای داشت؟

این سلمان، پیرمرد بود. سلمان جهان‌دیده بود. اگر کسی در عالم درس خوانده باشد، سلمان بود! چرا؟ چون سلمان گشت، روی زمین عالم‌ترین‌ها را انتخاب کرد، پیش آن‌ها شاگردی کرد. پیر شد در شاگردی بزرگ‌ترین عالم‌های روی زمین، بزرگ‌ترین عارف‌های روی زمین، بزرگ‌ترین عابدهای روی زمین. سیره ابن‌هشام را بردارید، بخوانید، آنجا ببینید در مورد زندگی سلمان چه نوشته شده است. سلمان چجوری از کودکی راه افتاد؟ رفت بزرگ‌ترین جانشینان حضرت عیسی را پیدا می‌کرد، می‌رفت پیش آن‌ها تا آخرین آن‌ها به او مژده داد: برو که پیامبر گرامی اسلام دارد می‌آید. حالا این پیرمرد، شما بگو ۷۰ سال، ۸۰ سال، ۹۰ سال، در مورد سنش چیزهای مختلف گفتند.

علی چند سالش است؟ بگو ۱۸ سال، ۱۹ سال، ۲۰ سال، ۲۵ سال، ۳۰ سال. چند سال سلمان از علی بزرگ‌تر است؟ ۵۰ سال، ۶۰ سال، ۷۰ سال! طبق آن نقل‌ها.

[سلمان] پشتِ علی راه می‌رود، حواسش هست پایش را جوری بگذارد که این کفشِ سلمان از جای کفشِ علی یک ذره آن‌ورتر نزنند! این قدر سلمان بشود شکلِ علی. این قدر همه وجودِ سلمان رنگِ کی را پیدا کند؟ علی را پیدا کند. این درس خواندنِ سلمان است.

سلمان درس نخواند بیاید به علی بگوید «بچه!» این عرب‌ها آن روز به علی گفتند بچه! عباس بن عبدالمطلب، عموی پیامبر و عموی امیرالمؤمنین بود، از همان خانواده بود، ایمان هم آورده بود، درک نمی‌کرد جایگاهِ علی را. بارها به پیامبر اعتراض می‌کرد: «من عموی توام، این برادرزاده من است، چرا به این بیشتر از من بها می‌دهی؟» نمی‌فهمید!

اما سلمان پرورش‌یافته پیشِ اولیای الهی، این‌گونه پیشِ علی مثلِ خاک شد. خاک شد وجودش! جلوی علی هیچ چی نشد. «من» در وجودِ سلمان نبود. این یعنی «صِبْغَةَ اللَّهِ». پس این یک آیه؛ که رنگِ الهی، رنگِ ولایتِ امیرالمؤمنین است.

برویم سراغ آیه بعدی. آیه بعدی آیه ۲۰۸ سوره بقره است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا...» مخاطب کی شد؟ کسانی که ایمان آورده‌اید! «...ادْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً...» بیایید مسلمان بشوید! عجب! آیه عجیب نیست؟ کسانی که ایمان آورده‌اید، بیایید مسلمان بشوید! «...ادْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ ۚ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ». خیلی آیه عجیبی است، خیلی آیه عجیبی است.

خب، آنجا «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا ۚ قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ». اول اسلام است، بعد ایمان. یعنی چه؟ اسلام یعنی شما می‌پذیری یک چیزی درست است، قبول می‌کنی، گردن می‌گذاری؛ این می‌شود اسلام، تصدیق می‌کنی.

ایمان بالاتر از اسلام است. الان ما خیلی چیزها را می‌توانیم بدانیم درست است، ولی می‌گوییم «ای کاش این جوری نبود!» این یعنی اسلام داری، ولی ایمان نداری. ایمان یعنی اینکه دل هم بدهد، دوستش هم داشته باش. محبتِ آن قلبِ تو را فرا بگیرد؛ ایمان یعنی این.

وقتی اسلام آوردی، پذیرفتی خدایی هست، پیامبری هست، ولایتی هست، حالا اگر به این خدا دل دادی، خدا را هم دوستش داشته باش.

چقدر ما بدبختیم! بابا، قورمه‌سبزی را دوست داری! بله؟ از این و آن می‌پرسی، می‌گویی شام چی پختی؟ چی‌کار می‌کنند؟ فکرش این است.

بابا، خدا را هم دوست داشته باش! یک ساعت، نیم ساعت، یک ربع قبل نماز بهت می گوید بیا؛ «قَدْ حَانَ وَقْتُ الزِّيَارَةِ». پیامبر موقع نماز می گفت وقت زیارت رسید! وقت زیارت الهی رسید. دوستش داری؟ چرا پس قبل نماز فکر نمی کنی می خواهی بروی ببینی اش؟

می خواهی بیایی تو مسجد، می خواهی نماز بخوانی، اذن دخول می گیری. می خواهی بروی تو حرم معصومه، اذن دخول می گیری. من یکی از اولیای الهی را دیدم، انسان بسیار بزرگی بود، اصلاً نمازهایش یک نماز عجیبی بود. این اذان و اقامه که می گفت، بعد گریه می کرد؛ می گفت: «خدایا! اجازه می دهی وارد نماز بشوم؟ اذن دخول بده!»!

آقای بهجت، مرحوم آیت الله بهجت می فرمودند: می روید زیارت، اذن دخول را بخوانید. اگر اذن دخول را خواندی، قلبت تکان خورد، اشکت جاری شد، یعنی اجازه دادند، می گوید بیا تو. اگر دیدی دل تکان نخورد، برو یک دوری بزن! یک خاکی به سر خودمان بریزیم، می گویند ما نمی خواهیم تو را ببینیم! برو مشهد، زیارت این جوری است ای عزیز من.

برای نماز اذن دخول می گیری؟ که خدایا اجازه می دهی ما بیاییم زیارتت؟ اصلاً ما می رویم زیارت خدا؟ اصلاً می روی؟ معنی زیارت یعنی چه؟ یعنی حضور او را درک بکنیم.

وقتی می روی تو حرم امام رضا، یک ویژگی مهم وجود دارد: رأفت، محبت، عطوفت، کرامت و بزرگواری حضرت را درک می کنی، احساس می کنی در حضور حضرتید. این معنی زیارت است. زیارت نامه بخوانی، نخوانی... این نیست! آن حضور را درک کردن معنی زیارت است. آن نماز خواندن های ما زیارت خداست؟ نمی دانم چه بگویم! از اول نماز تا آخر نماز، هیچ فهمیدی داشتی نماز می خواندی؟ هیچ فهمیدی پیش خدا بودی؟ هیچ فهمیدی داشتی با او حرف می زدی؟ هیچ گفتی دوستت دارم؟ محبت کردی اجازه دادی پیام زیارتت؟ گفتیم؟ نه، نگفتیم که! هر کاری کردیم، زیارت نبوده...

پس آقا، ایمان بعد از اسلام است. اول اسلام است، بعد ایمان است. یعنی چه؟ یعنی اول می پذیریم چی درست است، چی درست نیست؛ بعد آن چیزی که درست است را اگر دوست داشته باشی، می شود ایمان.

خب، پس چرا این آیه مبارکه دوباره رو کرده به آن هایی که اسلام آوردند یک، ایمان هم آوردند دو، دوباره دارد به آن ها می گوید اسلام بیاورید؟! داخل در اسلام بشوید، «ادْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً»، اسلام بیاورید! این یعنی چه؟ این مهم است، این مهم است.

مرحوم علامه طباطبایی...

خیلی مهم است ها! ببین آقا، این آدم در کمال فقر زندگی کرد. نه پول داشت، نه در قم خانه شخصی داشت، نه مرید داشت، نه مؤسسه داشت، نه رئیس و قدرت داشت... هیچ کدام این ها را نداشت! مرحوم

آیت‌الله تهرانی می‌گوید ما ایشان را می‌دیدیم، لباسی ظاهرش جوری بود که احساس می‌کردیم این روضه‌خوان مجلس زنانه است! لباس علمایی و شوکت و این‌ها نداشت.

یک آدمی با این وضعیت عمرش را وقف کرد برای تفسیر قرآن با آن معنویت و جایگاهی که داشت. گفتم این‌ها را براتون دیگر؛ ظاهراً داداششان بود یا کسی دیگر آمد گفت: آقا! ابوی را خواب دیدم. گفت شکایت می‌کرد! از چی؟ از اینکه شما این تفسیر را نوشتی، هیچ ثوابش را به ما ندادی! علامه گفت: من اصلاً فکر نمی‌کردم کارم ثواب داشته باشد... این قدر خودش را نمی‌دید! این قدر کارش را نمی‌دید!

حالا هر جایی، هر کی حرف می‌زند، یا از او حرف می‌زند یا از شاگردهای او دارد حرف می‌زند: شهید مطهری، آقای مصباح، آیت‌الله جوادی، آیت‌الله حسن‌زاده... بشمارا همه شاگردهای اویند. رهبر شهید، همه‌شان شاگردهای اویند. خیلی بابرکت بود این آدم. خودش هم ندید این برکت را که! آن اول انقلاب این‌ها را می‌کشتند، علامه گریه می‌کرد. گفتند چرا گریه می‌کنی؟ گفت: «دارند همه شاگردهای من را می‌کشند!» احساس می‌کرد تمام می‌شود؛ اما برکت را خدا باید بدهد.

ما باید عمل به وظیفه کنیم، اثر عمل را خدا می‌دهد! دنبال اثر عمل نرو، دنبال کاری که باید بکنی برو. خدا خواست به آن عمل اثر می‌دهد، اثری که یک تاریخ را روشن می‌کند. الان اثر علامه طباطبایی این است: اینجا گیر کردیم توی آیه، آقا این آیه می‌گوید «ای کسانی که ایمان آوردید! بیایید اسلام بیارید.» خب این‌ها که اول اسلام آوردند، بعد ایمان آوردند! این اسلام بعدی چی چی است؟ علامه طباطبایی آیه‌ها را گذاشت کنار هم، تو سوره بقره توضیح داد: چند تا اسلام داریم، چند تا ایمان داریم. یک بار قلب تسلیم می‌شود، می‌پذیری درست است؛ ولی هنوز کشمکش داری! شهوت تسلیم نشده، غضبت تسلیم نشده، هوا و هوست تسلیم نشده...

قلبت ایمان هم می‌آورد ها! اما هنوز تو کشمکشی. اینجا است که می‌گوید: «ادْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً»؛ بابا، یک اسلامی بالاتر از آن اسلام اول هست! چی؟ بیا یک کاری کن شهوت هم مسلمان بشود، غضبت هم مسلمان بشود، هوا و هوست هم مسلمان بشود.

حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل آن موقعی که دارند کعبه را می‌سازند، می‌گویند: «رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ». این چه اسلامی است؟ آن اسلام اول نیست که! یک کاری کن همه وجودم مسلمان بشود.

بله، خیلی خوب است. خیلی خوب است؛ آدم دیگر تو وجودش کشمکش نباشد. همه این حیوانات وجود ما رام خدا بشوند، رام خدا بشوند.

بعد فرمود: این رام شدن وجود شما ولایت امیرالمؤمنین است. علی باید بیاید یک کاری بکند، دست من و شما نیست، مگر می‌توانی جلوی شهوت و غضب بایستی؟ «ادْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً» فرمود: «السَّلَامُ وَلَايَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَوَلَايَةُ أَوْلَادِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ»، روایت بود.

ذکر مصائب اهل بیت عصمت و طهارت (ع)

ولایت علی خیلی مهم است عزیز من، این ولایت علی در فرزندان علی علیه السلام ظهور و بروز دارد. لذا فرمود: «وَوَلَايَةُ أَوْلَادِهِ»، الان برایتان خواندم.

الله اکبر! الله اکبر از این بانوهای بزرگوار... انسان برای اینکه ایمان بیارد، فقط کافی است به این هم توجه کند. یک معجزه تو عالم بیاورید مثل این! آقا، یک آدم بیاورید این همه داغ، این همه مصیبت، این همه دشواری، این همه رنج، و این همه حلم، این همه حکمت، این همه مدیریت، این همه ولایت، این همه هدایت... چجوری تو وجود او جمع شده بود؟ مگر می شود؟ انسان سراغ ندارد. اگر هم در اولیای الهی بوده، خدا این را رو نکرد، در زینب رو کرد! تو زینبش نشان داد، این وضعیت را تو زینب نشان داد. خیلی مسئله بزرگی است...

ابن زیاد فرستاده بود بالای دیوارهای کوفه شادمانی می کردند. خیلی مهم است عزیز من، نفس علی توی کوفه جاری شده بود. مردم این شهر، خانومهای این شهر با زینب زندگی کردند، خانومشان زینب بوده! زینب سلام الله علیها وارد شد...

این ها یکهو دیدند یک کاروانی دارد می آید، کاروان خانواده علی بن ابی طالب است... کاروان شهدای کربلاست. کاروانی است که جناب علی بن الحسین در آن کاروان هست. کاروانی است که خانوم آن کاروان زینب سلام الله علیهاست.

غیر این گماشته ها و پول گرفته هایی که برای خنده آمده بودند، یکهو مردم شروع کردند به گریه کردن... تکان دادند این مردم را! الکی نیست می گویند قتیل العبرات.

زینب سلام الله علیها اینجا شروع به سخن گفتن کرد: گریه می کنید؟ گریه تان ابدی باد! شروع کرد به سخن گفتن؛ سخن، سخن علی! کسی نفس نمی کشد. فرمود، همه ساکت شدند. صدای کسی دیگر در نیامد. همه کوفه شده گوش، به سخن زینب گوش می دهد. یکهو ابن زیاد دید ای وای! هنوز... خون کربلا خشک نشده، مهر پیروزی اش را دارد زینب می زند!

همه سرها را با قافله آوردند، اما یک سری بود، این سر را جدا زودتر برده بودند. گفتند این سر را به نیزه بزنید، در برابر زینب قرار بدهید. ناگهان سر را به چوبه محمل کوبید، خون جاری شد بر صورت زینب سلام الله علیها...